

روزنامه خبری، فرهنگی،
اجتماعی صبح ایران
سنه شنبه
۱۳۹۱ شهريور ماه ۲۸
دینقداده ۱۴۰۰
شهره ۱۱
مشهد ۲۰۰ تومان
Isfahan Ziba
وب گاه:
www.isfahanziba.ir
ایمیل:
info@isfahanziba.ir
پیامک:
۳۰۰۰۴۸۳۰۸۸

صفحه اول

آیت الله طباطبائی در دیدار مجتمع نمایندگان استان:

مهمترین وظیفه نمایندگان حل
مشکل آب استان است



خبر / فبر

شهردار اصفهان در دیدار با اهالی منطقه ۷:

بهره برداری از
۵۰ پروژه با هزینه
۳۴ میلیارد ریال

ایران / فبر

حکم دیوان اجرا شد
سر انجام، خدا حافظی
سعید مرتضوی با
تمامی اجتماعی

اقتصاد و صنعت / فبر

واحد پرورش شترمرغ در استان
فعالیت می‌کنند:

اصفهان؛ دومین
تولیدکننده محصولات
شترمرغ در کشور

ورزش / فبر

اتفاقات ۴۸ ساعت گذشته
مدیریتی پاشگاه ذوب آهن
هیات مدیره معرفی شد؛
یکی از اعضا استعفا داد

ایران / فبر

در گفت و گو با اعضای شورای اسلامی شهر اصفهان عنوان شد:
اجرای پروژه‌های محله محور
از سیاست‌های شورای شهر است



جهادی بیش از هر زمان دیگری در بی
تجدد ساختار محله‌ای شهر اصفهان و
استوار نمودن برنامه‌های خود براساس
محالات شهری است.

شورا / فبر

به مناسبت ولادت حضرت معصومه (سلام الله علیها)
بانویی که بهشت را برای زائرانش
ضمانت می‌کند



خبر / فبر

نابودی در انتظار میراث چند صد ساله اصفهان:

خشکسالی، زیبایی ۲۷۰ کیلومتر از مادی‌های شهر را نشانه رفت



میلاد با سعادت کریم اهل میت (ع)

حضرت فاطمه المعصومة (سلام الله علیها)

رابه محضر مقدس حضرت ولی‌عصر (ع) و عموم مسلمین جهان

تبریک و تهییت عرض می‌نمایم.

روزنامه اصفهان زیبا



به مناسبت عید سعید فطر، ایام ولادت با سعادت
حضرت معصومه (س) و امام رضا (ع)

مشتریانی که از تاریخ

۹۱/۵/۳۰ تا ۹۱/۷/۳۰

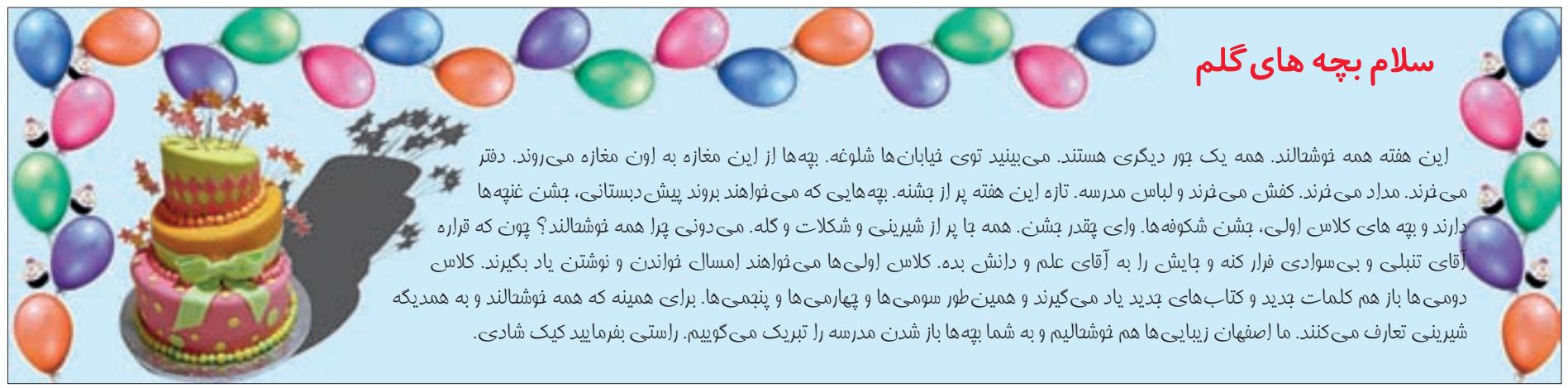
نسبت به بروز رسانی کامل اقساط تأخیری و یا تسویه دیون معوق اقدام نمایند،
از ۶٪ بخشدگی جریمه های تأخیر برخوردار خواهند شد.



بانک‌المنصار

استان اصفهان

سلام بچه های گلم



کودک

شماره ۱۶۳۰
سده شنبه ۲۸ شهریور ماه ۱۳۹۱
ارتباط سوسیس چامه:
Jamee@lfsfahanliba.ir

۹



توجه توجه

بچه ها این مطلب را بخوانید

(حروف آقای تبلی نعمی خود شما شاگرد)

بچه ها! آقای تبلی نعمی خود مرتب و منظم باشید. اول شوید و نعمی خود مرتب و منظم باشید. آقای تبلی دوست داره شما همه سلخته باشید، کسل باشید و نامرتب. او داشت نعمی خود چشمهاشون باز باشد. می خود چشمهاشون خوب الود باشه و سرتون درد نگیره. وقتی که این اتفاق افتاد سرکلاس خوابیتون می گیره و حرف های خانم معلم را نمی توبید گوش کنید. تازه نمی توبید یاد بگیرید.

بعد وقتی که خانم معلم از شما سوال می کند. نعمی توبید سوالها را جواب دهید. پس برای این که با آقای تبلی مبارزه کنید یاد باید آماده باشید و این کارها را انجام دهید.

۵۱ شبها روز بخوابید
(حروف آقای تبلی را که میگه فیلمها را بین گوش نکنید)

۵۲ تمام وسائل مورد نیاز را شب قبل توی کفتاب بگذارید (حروف آقای تبلی را که میگه وقت هست فردا صحیح کیف را آماده کن گوش نکنید)

۵۳ صبح زودتر بیدار شوید (حروف آقای تبلی را که میگه حالا به کمدیگه بخواب وقت هست گوش نکنید)

۵۴ صبحانه حتیماً بخوابید
(حروف آقای تبلی را که میگه حالا میل نداری برو مدرسه بعد یه چیزی بخور گوش نکنید)

۵۵ از میوه ها و لقمه هایی که مادرسه استفاده کنید (حروف آقای تبلی را که میگه پک و جیبیس و نوشابه بخور را گوش نکنید) تا همیشه چشم هایتان باز باشد و شاگرد اول شوید.

تازه چه خبر



یا عالم... ای دانا

فردا برادر کوچکم می خود بره مدرسه. برادرم خیلی مدرسه را دوست داره ولی انگار یک کمی نگرانه. دیشب به من گفت: «داداش تو کمی کمی من امسال می تونم خوندن و نوشت را باد بگیرم» من هم بچش گفتم: «حتماً می تونی مثل من که دو سال پیش تونستم خوندن و نوشت را باد بگیرم» خدایا... تو که دنای تو که هر علمی را می دونی کمک کن تا داداش کوچکلویی من هم امسال به راحتی بتونه خوندن و نوشت را باد بگیره.



روی دیوار
مدرسه همه
فردا مدرسه ها باز می شد. مادر حمید تمام چیزرا دیده بود
وسایل حمید آماده بود. کیف، لباس،
سراغ او آمد.
دقیر، مداد، پاک کن.
ولی حمید می گفت: «من نمی رم مدرسه
می خوام پیش تو و بابا بمونم» مادرش
می گفت: «توی مدرسه چیزهای خوب خوب
کرد. فرفره
زنگ به رنگ شد. حمید بچه های کلاس اول
گفت: می خواهی به یک سرمه بنروم.
را دید با خانم معلم داشتند می گفتند و
می خندیدند و شیرینی می خوردند. تازه خانم
گفت: «من را فوت کن». حمید فوت کرد.
علمک کتاب قصه لوپیای سحرآمیز را به
فرفره زنگ به رنگ شد و حمید افتاد توی یک
جلوی در مدرسه گلوره خوب نمود. خانم معلم
گل آورد و داد به حمید. خانم مدیر شیرینی
بچه ها نشان داد و گفت: «تا آخر سال
آورد و تعارف شکر کرد و خانم ناظم شکلات
می تونید این کتاب را بخوبی» حمید به فرفه
کند که یک دفعه یک غول بزرگ از بالای
جلویش گرفت. ولی فایده نداشت.
لوبیا یابین آمد. حمید گفت: «تو غول لوپیای
وقتی که غول خوابید فرفه باز هم رنگ به
شاد و خوشحال به سمت کلاس ها رفتند و
سحرآمیز هست؟ بگذر من بروم پیش
مادرها و پدرها به خانه برگشتند. حمید
در مدرسه دید.

غول گفت: «درسته و تا وقتی که کتاب

به مادرش گفت: «من می خوام لوپیای

لوپیای سحرآمیز را بروم از نخوانی نمیشه

سحرآمیز را بخونم باید بروم مدرسه» مادر

می کرد. صدای گریه حمید همه جا پیچیده

بری. حمید همه جا پیچیده بود و با وزش

بلند نبود نمی توانست بخواند. نشست و

بین بچه ها توی کلاس داشت می خندید.

مترسک خسیس

نمی توانست بلند شود و حرکت کند در گوشه ای افتاده بود و
قرار داشت. اما این مزرعه با مزرعه های دیگر فرق می کرد. چون
خدنه از بالای سریش پرواز می کردند و می گفتند: «مترسک
خسیس!»
مترسک می گفت: «لطفاً به من کمک کنید تا بلند شوسم!» اما
پرنده ها می گفتند: «وقتی ما گرسنه و تشنه بودیم تو به ما
کمک نکردی!» روزها گذشت. مترسک خسته و ناگهان گنجشک
زمینی کثیف و گل آسود افتاده بود. اما ناگهان گنجشک
های زیادی را دید که به سمت ش پرواز می کردند. آنها با
نوک های کوچکشان لیاس قمز رنگ مترسک را گرفتند و
او را از روی زمین بلند کردند و سر جای خودش در وسط
مزرعه گذاشتند. مترسک پیر گفت: «من منون ولی چرا به
من کمک کردی؟» ناگهان گنجشک بزرگ و قوی از میان
گنجشک ها گفت: «من همان گنجشک کوچک، گرسنه
و زخمی ای بودم که تو به من غذا دادی. حالا دوستانم را
برای نجات تو آوردم». مترسک پیر برای اولین بار اخون هایش
را باز کرد و خندید. او حالا به تمام پرنده ها اجازه می دهد
از دانه های مزرعه اش بخورند و روی
شانه های چوبی اش بنشینند و آوازهای قشگ
بخوانند. گنجشک خیلی خوشحال شد و رفت.
ماهها بعد، در شمال ایران باد شدیدی وزید. باد نیرونه مترسک را
از وسط مزرعه کند و به گوشه ای پرتاب کرد. مترسک که



قد بلند تارنی
پشم عسلی بر نهی
با پلوها فو شمرست
ته دیلم با مزه سست
اون آقای هویه
هر کی نفوره گلیه
سلامتی میاره
ویتامین آر ار
تقویت پشمته
مقویه باهاته
گاز می زنه همیشه
آقا فرگوش تو بیشه
یه بار بکن ام ام تهان
ضدری نزاره ای هان
بفور هویچ همیشه
سلامتی در پیشه



ارم ۵ س



بچه های آقای
آقا لاک پشت را رنگ کن



